

### چکیده

در خاورمیانه عربی آنچه از برجستگی و حضور فراوان برخوردار است، خصلت رخنه ناپذیری بسیاری از دولت‌های حاکم است. بطور کلی سه نوع ایده آل دولت را می‌توان ترسیم کرد: دولت منزوی، دولت تابع و دولت تعاملی. اغلب دولت‌های مستقر در خاورمیانه عربی، دولت‌های منزوی هستند. این دولت‌ها فاقد هویت اجتماعی هستند. از این رو، در انزوای کامل اجتماعی فعالیت می‌کنند. دولت‌های منزوی این ویژگی عمده را دارا هستند که ماهیت رخنه ناپذیر را به نمایش می‌گذارند. رخنه ناپذیری سبب می‌شود که دولت‌های ناکارآمد حیات یابند. این به معنای آن است که این دولت‌ها در انجام چهار وظیفه اصلی ناتوان هستند؛ دولت‌های منزوی قادر نیستند که وظیفه کسب ثروت، توزیع ثروت، سامان‌دهی به مناسبات اجتماعی و برقراری نظم را در شکل مطلوب و موثر آن انجام دهند. بدین علت بار رخنه ناپذیری دولت‌ها در این جغرافیا مواجه هستیم.

کلید واژه‌ها: رخنه ناپذیری، دولت منزوی، دولت تابع، دولت تعاملی

\* استادیار روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی  
فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هفدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۹، صص ۱۸۵-۱۶۳

تضعیف امپراتوریهای سنتی به دنبال درگیر شدن در جنگ اول جهانی و در نهایت، محو امپراتوریهای اروپایی به دنبال پایان گرفتن مخاصمات در اروپا سبب ساز این گشت که تقسیمات جغرافیایی خاورمیانه عربی تقریباً شکل نهایی خود را بیابند و دولتها به مرکز ثقل قدرت رسمی تبدیل شوند. در طول دهه ها این دولتها به نامهای گوناگون با توجه به تئوریهای مطرح و سیاستهای در پیش گرفته خوانده شده اند. در دهه ۵۰، اغلب به عنوان «دولتهای پسااستعمار» موسوم بودند. در دهه ۶۰، دولتهای منطقه عنوان «دولتهای نوگرا» را یدک کشیدند. در دهه ۷۰، از «دولتهای اقتدارگرای عربی» به عنوان نماد نام برده شد. در دهه ۸۰، به یکباره «دولتهای رانتیر» چارچوب نام گذاری قرار گرفت. در دهه ۹۰، «دولتهای فرمان بردار» پا به صحنه گذاشت. در دهه اول قرن بیست و یکم هم اصطلاح «دولتهای بی بهره از حکومت داری» فرصت حیات یافته است. پرواضح است که این اسامی با توجه به تکیه به منفی ترین جنبه های حیات در این جوامع متجلی شده اند. اما مسلم است که اغلب کشورهای خاورمیانه عربی مجموعه وسیعی از شاخصهایی را که در تعریف این واژه ها به کار گرفته شده است، دارا می باشند. سؤال اصلی که تداوم این نامها و اصولاً وجود آنها را به ذهن می آورد، این است که چرا در خاورمیانه عربی دولت هویت مستقر و مستحکم و یکپارچه اجتماعی پیدا نکرده است؟ برای درک این معضل بیش از هر چیز باید توجه معطوف به این واقعیت گردد که در این جغرافیا ساختار قدرت سیاسی رخنه ناپذیری وسیعی را در برابر جامعه از خود نشان داده است. به عبارت دیگر، باید گفت که یکی از برجسته ترین دلایل فقدان هویت مستمر دایمی دولت همانا نبود فزاینده مبانی اجتماعی روبنا (دولت) است. تأثیر گذاری اجتماع در حیات بخشیدن به ماهیت دولت، نفوذ گذاری در شکل دادن به سیاستهای دولت، ارایه گزینه های متفاوت به تصمیم گیرندگان در بدنه دولت و حضور در پیاده سازی خط مشی به گونه ای گسترده و چشمگیر، حقیر و محدود است. انرژی موجود در اجتماع که برخاسته از کیفیت تعاملات در بطن جامعه است به ساختار قدرت سیاسی منتقل نمی شود؛ چرا که کانالهای مطلوب و متناسب با الزامات اجتماعی در این دولتها وجود ندارد.

## سه «نوع ایده‌آل» دولت

کشورهای منطقه همانند تمامی جغرافیاهای دیگر متشکل از سازمانهای اجتماعی متعدد هستند؛ سازمانهای اجتماعی شکل می‌گیرند تا وظایف خاصی را انجام دهند. ماهیت، پیچیدگی، میزان نافذ بودن و تعداد این سازمانها رابطه مستقیم با سطح توسعه اقتصادی، ظرفیتهای ساختاری، چارچوبهای ارزشی و کیفیت روان‌شناختی جامعه دارند. جوامع ترازهای متفاوتی از توسعه در حیطه‌های مختلف را به نمایش می‌گذارند. از همین روی است که در رابطه با سازمانهای اجتماعی، تنوع کیفیت و تمایز کارآمدی را برجسته می‌سازند. سازمانهای اجتماعی تلاش دارند از طریق عملکرد خود توفیق یابند که به مهم‌ترین ارزش یعنی کنترل اجتماعی دست پیدا کنند. در صورت وجود کنترل، در درجه اول تسهیل می‌شود که مسئولیتها، کارآمدتر و با هزینه کمتر پیاده شوند و در سطحی متفاوت منجر می‌شود به اینکه جایگاه آن سازمان اجتماعی ارتقاء یابد و در منزلت و موقعیت راهبردی در مقام مقایسه با دیگر سازمانها در شرایط برجسته‌تری قرار گیرد. پس طبیعی است که شاهد رقابت و تلاش برای کسب جایگاه متمایزتر باشیم. کنترل اجتماعی به معنای در اختیار داشتن ابزار و توانمندیهای وسیع‌تر و فزاینده‌تر با کم‌ترین هزینه‌ها برای رسیدن به اهداف در کارآمدترین شکل آن است. یکی از سازمانهای اجتماعی در هر جامعه‌ای به یقین دولت است. سازمانها به ضرورت حضور، همگی نماد یک پدیده خاص در جامعه هستند و به طور قطع، دولت هم از این قاعده مستثناء نمی‌باشد. چارلز لیندبلوم بیان می‌دارد: «دولت در این رابطه نماد آن چیزی است که به بهترین و جامع‌ترین شکل از اصالت و اعتبار تاریخی هم برخوردار است.» از نقطه نظر او دولت سمبل «روابط مبتنی بر اقتدار»<sup>۱</sup> و مطرح‌ترین مکانیزم برای کنترل اجتماعی بوده است. در بعضی از جوامع برای تحقق این مهم دولت به عنوان یک سازمان اجتماعی از منابع موجود در تمامی شکل‌های آن بهره‌برداری می‌کند تا این مهم را امکان‌پذیر سازد. در بعضی از جوامع دیگر نهادها و سازمانها تشکیلات دولتی را به عنوان ابزار و چارچوب مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند تا به کنترل اجتماعی که مورد خواست غایی آنهاست، دست یابند. در دیگر جوامع هم نهاد دولت، با در نظر گرفتن ارزشها، نیازها، امکانات، مرتبه و داده‌های دیگر

نهادهای اجتماعی به اقدامات خود شکل می دهد. پس با توجه به این نکات، متوجه می شویم که سه نوع دولت را می توان در شکل «نوع ایده ال» ترسیم ساخت. یک نوع از دولت‌ها هستند که کاملاً متمایز از محیط عملیاتی خود بوده و در انزوای اجتماعی به فعالیت و اعمال سیاستها اقدام می کنند. این نوع دولت‌ها کمترین بسیج مردمی را در جامعه دارند. کیفیت حیات و ماهیت تعاملات اجتماعی در جهت دادن، هویت دادن، استمرار بخشیدن و یا ضعف و قدرت اعطا کردن به فعالیتهای آنان کمترین تأثیر و نفوذ را دارد. البته در اینجا به این نکته باید توجه شود که منظور از بسیج، بسیج مبتنی به مولفه‌های انتزاعی که در طول حیات کسب شده است، می باشد. بسیج در شکل اول برخاسته از فشارهای بیرونی نیست، بلکه از مجموعه‌ای از ارزشها و باورهای کسب شده بسته به کیفیت بده و بستانهای اجتماعی شکل می گیرد. بسیج در شکل ازلی آن با تأکید بر نیروها و عناصر بیرونی به صحنه می آید. فرد در این چارچوب براساس یک سری از مولفه‌ها که به ارث برده و هیچ نقشی در حیات یافتن آنها بازی نکرده است به تهیج می آید و به فعالیت اقدام می کند. به طور یقین، در تمامی جوامع بشری دولت‌ها به بسیج روی می آورند، اما تفاوت در کیفیت، استمرار، بنیان و ماهیت عوامل شکل دهنده آن است. در بسیاری از کشورهای خاورمیانه عربی دولت از این توان برخوردار است که به بسیج توده‌ها اقدام کند، اما توجه شود که فرایند بسیج کاملاً مکانیکی است. این بدان معناست که مردم به خاطر ارزشهایی که یافته‌اند ضرورت حضور را محاسبه نمی کنند، بلکه به خاطر ویژگیهای ازلی که دولت آنها را به مانند مردم اعتبار می دهد به اقدام متوسل می شوند. در جوامعی که بسیج مردم از این نوع کیفیت برخوردار است، به ضرورت، کیفیت دیگر منابع به شیوه کارآمد و بسنده مورد بهره برداری قرار نمی گیرند و بدین روی این جغرافیاها از گردونه ترقی و تعالی اجتماعی و انسانی به دور می افتند. در جوامعی هم ساختارها، نهادها و سازمانهای حیات بخش روابط، در خارج از قلمرو دولت قرار دارند. در این جغرافیاها دولت در خدمت و فرمان بردار است. این بدین معناست که از امکانات و ظرفیتهای دولت استفاده می شود و دولت نقش یک وسیله و ابزار را بازی می کند که ممکن است یک طبقه، یک گروه و یا یک نهاد اجتماعی دیگر آن را در اختیار و کنترل بگیرد که به اهداف و خواستههای خود

برسد. ساختار قدرت سیاسی استفاده می‌شود تا یک چارچوب اجتماعی خاص در مقام مقایسه با دیگر نهادها به یک جایگاه رفیع‌تر و متمایزتر دسترسی یابد. از این رو در اختیار گرفتن دولت مهم و برجسته می‌باشد که در صورت تحقق چنین امری دو ویژگی کلیدی نهاد دولت در اختیار قرار می‌گیرد. دولتها به دلایل تاریخی، حقوقی، ساختاری و قراردادی از دو اعتبار برخوردار هستند که هیچ سازمان اجتماعی دیگر آن را در خود نمی‌یابد. دولت مشروعیت به کار گرفتن زور را برای خود محفوظ داشته است. تنها نهادی که می‌تواند به اعمال زور اقدام کند و از نظر چارچوبهای متفاوت مشروعیت داشته باشد همانا دولت است. در عین حال دولت از این مشروعیت برخوردار است که به کسب درآمد پردازد و نیازهای مالی خود را از اجتماع به بیرون آورد. با توجه به این دو واقعیت است که کنترل ساختار دولت از اهمیت فزاینده برخوردار می‌شود، در جوامعی که دولت ابزار و وسیله می‌شود و یکی و یا مجموعه‌ای از نهادهای مستقر در جامعه آن را در اختیار می‌گیرند، به طور یقین ناتوانی وسیعی در دولت حیات می‌یابد که به منزلت اجتماعی در چشم مردم دست یابد. در گروهی از جوامع هم شاهد این هستیم که ساختار قدرت سیاسی به یک میدان تبدیل شده است. تمامی گروهها، نهادها و چارچوبهای مستقر در اجتماع از این امکان برخوردار هستند که به اثرگذاری در شکل‌گیری سیاستها و از سویی دیگر به نقش داشتن در چگونگی پیاده‌سازی این خط مشی‌ها توفیق حاصل کنند. در چنین جوامعی دولت که سمبل روابط مبتنی بر اقتدار است، در یک ارتباط افقی با دیگر ساختارها در اجتماع قرار می‌گیرد. این به معنای آن است که تحولات اجتماعی امکان‌پذیر می‌گردد<sup>۲</sup> و تمامی نهادها، تشکیلات و گروهها اثرگذاری در کیفیت کنترل اجتماعی را که دولت انجام می‌دهد، برای خود شدنی می‌یابند. دولت برای انجام وظایف خود تلاش زیادی می‌کند تا بیشترین میزان و بالاترین درجه از منابع را که در جامعه وجود دارد، به دست آورد و در کنار آن بیشترین تلاش را در راستای تحقق خواستههای سازمانهای اجتماعی مستقر در جامعه انجام می‌دهد. چنین چارچوبی امکان‌پذیر می‌شود؛ چرا که حاکمیت فردی و روابط یک سویه بین ساختار دولت و دیگر نهادها و گروهها وجود ندارد. شکست و موفقیت دولت در چنین بستری برخاسته از کیفیت روابط بین کلیت جامعه و

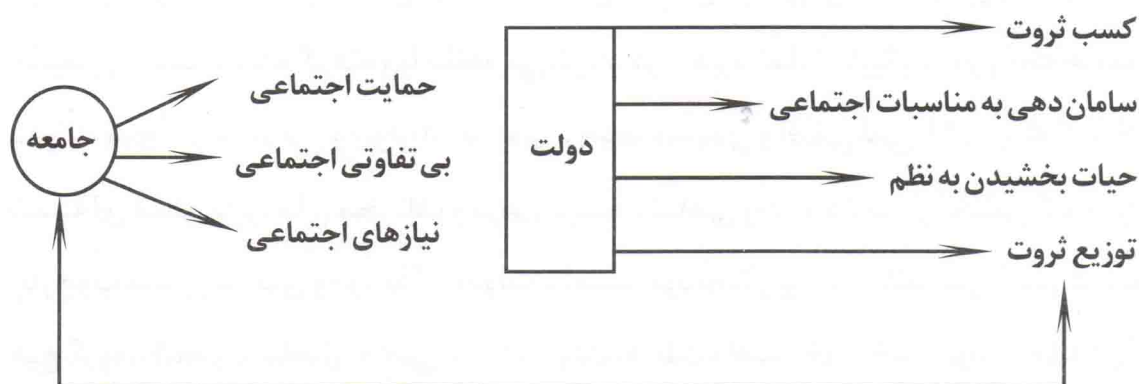
ساختار قدرت است. از بین سه نوع رابطه بین دولت و جامعه، به طور یقین کارآمدترین و کم هزینه ترین همانا رابطه نوع سوم است.

### راهبرد بازیگر منفرد، راهبرد تعامل بازیگران

همان گونه که بیان شد، سه نوع دولت با توجه به کیفیت رابطه بین جامعه و روابط مبتنی بر اقتدار وجود دارد. در هر سه نوع، رابطه سازمانهای اجتماعی متفاوت از دولت به چشم می آیند. این سازمانها در گستره جامعه وجود دارند. پس آنچه مستمر است وجود رابطه بین دولت و جامعه است. اما پرواضح است که میزان این رابطه از کمترین تا بالاترین است. در نوع اول، دولت در انزوای اجتماعی قرار دارد؛ یعنی از انرژی موجود در جامعه و نیروهای مستقر استفاده نمی شود. این امر سبب می شود دولت ناکارآمد جلوه کند و جامعه نیز بی تأثیر در شکل گیری سیاستها و شیوه های اعمال خط مشی ها باشد. در نوع دوم که دولت به زیر سلطه یک ساختار خاص، گروه مشخص و یا بخشی از نیروهای اجتماعی و به ضرر مطلق دیگر نهادهای مستقر در جامعه قرار می گیرد، سبب ساز این می شود که عناد و عقیم شدن اقتدار در جامعه به وجود آید که در عمل، باعث هدر رفتن توانمندیهای بالقوه و فقدان مشروعیت دولت می گردد. در نوع سوم، دولت و جامعه در یک رابطه اندام وار درگیر هستند و به عبارت دیگر، یک «کنش متقابل دیالکتیکی بین واقعتهای اجتماعی و ایده ها وجود دارد»<sup>۴</sup> ایده هایی که برخاسته از کیفیت حیات در قلمروهای مختلف جامعه هستند. دولت برخوردار از اقتدار است و جامعه در این چارچوب به این سازمان اجتماعی می نگرد و آن را از دیگر سازمانهای اجتماعی متمایز می کند. چهار وظیفه حیاتی و کلیدی برای دولت به دنبال تحول مفهوم دولت حیات یافت. دولتها در غرب، در ابتدا نمادهای فرازمینی در نظر گرفته می شدند و به خاطر منبع مشروعیت که برای آنها به جهت این ویژگی در نظر گرفته می شد، ضرورت بود از آنها اطاعت شود تا نهاد کلیسا که نماینده «شهر خدا» است، خشنود گردد. اما به ضرورت تحول در هویت اجتماع در طول قرون، درک متفاوتی از چرایی به وجود آمدن دولت و منابع مشروعیت او حیات یافت. پس اقتدار دولت نه به لحاظ فرازمینی بودن آن بلکه به ضرورت

وجود ترس و کیاست ساختار قدرت می باشد. با پایان جنگهای مذهبی بود که مفهوم منطق حکومت شکل گرفت و حاکمیت به عنوان اساس و معیار به صحنه آمد. در قرن نوزدهم این ایده شکل گرفت که دولت دارای عقلانیت است و به لحاظ وجود این ویژگی است که به عنوان مطرح ترین و نافذترین سازمان اجتماعی به آن توجه شد. در قرن بیستم این تصویر از دولت ترسیم شد که این کافی نیست که دولت عقلانیت و حاکمیت را به صحنه آورد، بلکه باید رفاه در اجتماع را رقم زند. تحول در مفهوم دولت در تمامی مراحل، در بطن رابطه آن با اجتماع بوده است. در چارچوب این تحول مفهومی بوده که به طور کلی چهار وظیفه برای دولت رقم خورده است. این وظایف چهارگانه عبارتند از: ۱. کسب ثروت؛ ۲. توزیع ثروت؛ ۳. سامان دهی به مناسبات اجتماعی؛ ۴. حیات بخشیدن به نظم. دولت برای اینکه بتواند این چهار وظیفه مختص به خود را انجام دهد، نیازمند برخورداری از درون دادهای سرچشمه گرفته از جامعه است. این درون دادها سه دسته اند که عبارتند از: ۱. حمایت؛ ۲. تقاضا؛ و ۳. بی تفاوتی.

دولت به عنوان یک سازمان اجتماعی برای اینکه بتواند وظایف اساسی چهارگانه خود را انجام دهد، نیاز به این دارد که از یک سو بتواند نیازهای اجتماع را برآورده کند، و از سویی دیگر بهره مند از حمایتهای جامعه شود. اما پرواضح است که در بعضی از جوامع دولتها ترجیح می دهند که بی تفاوتی را در گستره جامعه شیوع دهند، چون اطمینان دارند قادر به جلب حمایت به جهت عدم توجه به نیازها نیستند.



چارچوب تئوریک رابطه جامعه و دولت

وظایف چهارگانه که دولت می‌بایست آنها را تحقق بخشد، در هر جامعه‌ای با توجه به ویژگی‌های حاکم بر آن، جغرافیا و سطح توسعه اقتصادی، مراحل طی شده رشد سیاسی و ارزشهای فرهنگی مستقر، در چارچوب خاصی پیاده می‌شوند. در بعضی از جوامع دولت که نماد روابط مبتنی بر اقتدار است، بر اساس الزامات و معادلات انحصاراً مرتبط با ساختار قدرت سیاسی، وظایف خود را انجام می‌دهد. در بعضی از جغرافیایها دولت در همکاری و معاضدت با جامعه سعی در پیاده‌سازی وظایف چهارگانه می‌کند. برخلاف راهبردی که در آن دولت تنها بازیگر است در راهبرد تعامل، دولت و جامعه نیروها را به هم متصل می‌کنند. در راهبرد «بازیگر منفرد» فقط و فقط الزامات سیاسی هستند که تعیین‌کننده می‌باشند. در این راهبرد دولت نقش‌های متفاوت را به تنهایی انجام می‌دهد. این دولت است که طراحی را انجام می‌دهد، دولت است که طرح را پیاده می‌کند و در نهایت اینکه دولت است که به ارزیابی می‌پردازد. در راهبرد «تعامل بازیگران» دولت با همکاری همه جانبه با جامعه در مسیر انجام وظایف حرکت می‌کند. در این چارچوب، الزامات سیاسی تنیدگی وسیع با الزامات اجتماعی را به نمایش می‌گذارند. برخلاف راهبرد بازیگر منفرد که مبتنی بر حاصل جمع جبری صفر است، در راهبرد تعامل بازیگران شاهد اشتراک منافع مبتنی بر حاصل جمع جبری مضاعف هستیم. در طراحی، اجرا و ارزیابی دولت و جامعه هر دو به طور فزاینده درگیر هستند، هرچند هر یک بر اساس ظرفیتهای توانمندیها و شیوه‌های خود رفتار می‌کنند. در راهبرد دولت به عنوان بازیگر منفرد، کنترل اجتماعی ضرورت چرایی شکل گرفتن وظایف چهارگانه است. در این مفهوم دولت حاکم بر اجتماع است. داده‌های اجتماع در صورتی که در چارچوب الزامات حکومتی نباشند نادیده گرفته و یا مقابله می‌شوند. در راهبرد تعامل بازیگران در رابطه جامعه و دولت هیچ‌گونه تفوقی وجود ندارد. یعنی روابط عمودی و افقی نمی‌باشد بلکه کاملاً شبکه‌ای است. دایره‌های مختلف و درهم‌تنیده ارتباطی وجود دارند. از آنجایی که هیچ چارچوب مبتنی بر تفوق وجود ندارد، دولت ماهیت خودمختار پیدا می‌کند یعنی اسیر دست هیچ گروه، طبقه و یا ساختار خاصی نیست. دولت به علت ماهیت خودمختار خود در چانه زنی مداوم با گروهها و طبقات مختلف اجتماعی است تا با کارآمدترین شکل، به انجام وظایف خود



موفق شود. به همین دلیل، دولت اقدام به ایجاد نهادها، ساختار و سازمانهای مختلف برای انجام بهینه وظایف خود می کند تا در چانه زنی کلیت اجتماع توفیق وسیع تر در کنترل اجتماعی پیدا کند. هرچه دولت کارآمدتر در تحقق وظایف خود عمل کند، مشروعیت فراوان تر و به تبع آن، امکان فزاینده تر برای چانه زنی می یابد. از همین روی با وجود اینکه دایره حقوق ساکنان اجتماع به طور مداوم افزایش می یابد، به همان شدت هم شاهد هستیم - در جوامعی که رابطه شبکه ای است - قدرت چانه زنی حکومت فراوان تر و مشروعیت او فزون تر می گردد. در این شرایط قدرت به جهت اینکه ماهیت اجتماعی می یابد و برخاسته از تعامل بین جامعه و دولت و نه برآمده از اجبار و زور است، خصلت تولیدکننده و مثبت می یابد. قدرت نه تنها دارای ویژگی منع کننده است، بلکه خصلت سازنده و پویا نیز می یابد.

### دولت: بازیگر منزوی

در چارچوب مطالبی که مطرح شد، در رابطه با خاورمیانه عربی پرواضح است که مبانی اجتماعی روبنا به شدت ضعیف و بری از رویت هستند. دولت به عنوان برجسته ترین نماد روبنا به لحاظ این واقعیت در تحقق وظایف چهارگانه خود به شدت ناکارآمد جلوه می کند. کمترین ارتباط شبکه ای بین دولت و جامعه وجود دارد. در یک جغرافیای تعامل محور، دولت و جامعه درهم تنیده هستند، اما در جغرافیایی که خاورمیانه عربی نامیده می شود چنین ارتباطی وجود ندارد. در شرایط تعامل دولت خودمختار است؛ چرا که تمامی گروهها، طبقات و ساختارهای درون داد را عرضه می کنند. اما در شرایطی که دولت خودمحور است و عناصر حیات بخش جامعه کمترین نقشی در تحقق وظایف دولت که هدف آن کنترل اجتماعی است ایفا می کنند، دولت در انزوای کامل از جامعه قرار دارد. جامعه تعامل را با دولت دنبال نمی کند، به همین روی عملاً دولت باید جامعه مورد نیاز را ابداع کند و اینجاست که صحبت از «جامعه ابداع شده» باید کرد. در کشورهای خاورمیانه عربی به جهت اینکه جامعه نقش به شدت محدود و نامحسوس در فرایند پیاده سازی وظایف دولت برعهده دارد، سبب ساز این می شود که در عمل، دولت توجهی به نیازهای توده ها نکند. به لحاظ اینکه دولت در چارچوب

ملاحظات و الزامات سیاسی به تصمیم‌گیری اقدام می‌کند. در صورتی که در راستای تحقق کنترل اجتماعی به این نتیجه برسد که حضور مردم ضرورتی ندارد، تقاضاها را در سطح جامعه نادیده می‌گیرد. در این حالت چون دولت از حمایت مردم بی‌بهره می‌شود، به جامعه در کلیت آن به عنوان رقیب در شکل حداقل و یا به چشم دشمن در شکل حداکثر آن نگاه می‌کند. ناتوانی مردم در جلب توجه دولت به خواسته‌های خود، آنان را به سوی بی‌تفاوتی در شرایط عادی سوق می‌دهد. در این شرایط، چون دولت جامعه را در تعارض با سیاست‌های خود می‌یابد اقدام به توازن جامعه می‌کند. در کشورهایی که جامعه و دولت درهم تنیده هستند و رابطه شبکه‌ای وجود دارد، دولت منابع جامعه را در کارآمدترین شکل آن برخوردار می‌شود و به دست می‌آورد. در این جوامع، دولت با تکیه بر منابع اجتماعی تمامی توجه خود را معطوف به توازن کشورهای خارجی می‌کند. در حالی که در کشورهای خاورمیانه عربی که دولت در میزانهای متفاوت از حمایت جامعه - به لحاظ عدم توجه به نیازهای مردم - بی‌نصیب است، ضرورت اصل بقاء ایجاب می‌کند که به توازن جامعه اقدام نماید. دولت برای اینکه کنترل اجتماعی را در اختیار داشته باشد، چون فاقد ارتباط اندام وار با محیط عملیاتی خود است و در انزوا قرار دارد، مجبور می‌شود توجه خود را معطوف به توازن داخلی کند. دلیل نیاز به توازن داخلی این است که دولت تلاش می‌کند تا بی‌تفاوتی تبدیل به شورش یا قیام نشود. توازن داخلی سازوکاری است که دولت اختیار می‌کند تا بتواند کنترل اجتماعی را به دست بگیرد. از آنجا که درون دادها به سیستم وارد نمی‌شوند، دولت از توان بسیج منابع در حد مطلوب بی‌بهره می‌شود و بدین روی قادر به انجام وظایف چهارگانه در اندازه‌های متناسب برای جامعه نمی‌باشد و ثروت لازم برای توسعه انباشت نمی‌شود. تفاوت‌های طبقاتی به شدت افزایش می‌یابد که به معنای وجود فقر و تمرکز شدید ثروت به طور هم‌زمان است. دولتی که برخوردار از حمایت نیست، به طور طبیعی قادر به حیات دادن به مناسبات اجتماعی در چارچوب ارزشهای مطلوب خود نمی‌باشد. نظم در صورتی که وجود داشته باشد کاملاً شکننده است؛ چرا که فاقد ماهیت اجتماعی و مبتنی بر اعمال زور برهنه است. کشورهای خاورمیانه عربی به وضوح نشان می‌دهند که دولت در انجام وظایف چهارگانه خود با ناکامی

فزاینده روبه‌رو است. حمایت به شکل اندام‌وار وجود ندارد. به تقاضاها تنها زمانی توجه می‌شود که الزامات سیاسی ایجاب کند. ارزشهای مردم و نخبگان حاکم هم‌عرض نیستند. به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم که مخرجهای فکری مشترک خودنمایی نمی‌کنند. حوزه عمومی و حوزه خصوصی حیات خود را مستقر بر ارزشها به شدت متعارض نموده‌اند. رفتارها، اقدامات و شیوه زیست و تفکر در دو حوزه متعارض می‌باشند. مردم و نخبگان در دو حوزه به شکل هم‌سو رفتار نمی‌کنند. چهره عمومی و خصوصی هم برای مردم و هم برای نخبگان در چارچوب الگوهای متفاوت شکل می‌یابند. در چنین فضایی پرواضح است که دولت از ظرفیتهای لازم برای شکل دادن به مناسبات اجتماعی برخوردار نیست. حکومتها می‌آیند و می‌روند، اما متوجه می‌شویم که کمترین اثر را در قوام دادن به یک چشم‌انداز، شیوه زندگی و الگوهای ارزشی هدایت‌کننده خاص به معرض نمایش می‌گذارند. دولتها توفیق حاصل نمی‌کنند چون مردم در مناسبات خود در چارچوبهایی به تصمیم‌گیری و اقدام و نگرش می‌پردازند که کمترین سنخیتی با ملاحظات دولت ندارد. در این شرایط است که نظم به طور طبیعی برقرار نمی‌شود و دولت برای اعمال نظر خود به روشها و شیوه‌های زور محور متوسل می‌شود. در این رابطه است که متوجه می‌شویم چرا کمترین ارزش را مردم برای قوانین قائل هستند و فزون‌ترین قانون‌گریزی را مشاهده می‌نماییم. در کشورهای عربی خاورمیانه این واقعیت محرز است که رابطه مستقیم بین ضعف درون‌دادها و نامطلوب بودن برون‌دادها وجود دارد. البته توجه شود که در رابطه با وظایف دولت وقتی صحبت از ایجاد ثروت می‌کنیم، منظور ثروت تولیدی و به عبارت دیگر سرمایه است.

سرمایه برآمده از تولید است در حالی که ثروت استخراجی سرمایه محسوب نمی‌شود. در تولید سرمایه روابط مبتنی بر بازار نقش تعیین‌کننده بازی می‌کند. در تولید سرمایه، جامعه و کیفیت مناسبات حاکم بر آن در تعامل با بازار است که میزان ثروت را مشخص می‌کند. اما در ثروت برخاسته از استخراج، جامعه کاملاً به حاشیه رانده می‌شود و ملاحظات مبتنی بر روابط بازاری بی‌تأثیر است. در این چارچوب دولت نیاز به چانه‌زنی و تعامل ندارد. به همین جهت، از آنجا که در کشورهای خاورمیانه عربی روابط مبتنی بر بازار به علت اینکه به شدت کم‌توان

هستند، قادر به محاط کردن روابط مبتنی بر قدرت نمی باشند و این دولت را کاملاً در کرسی کنترل قرار می دهد. البته این نوع کنترل اجتماعی کاملاً سطحی و کم برد است. در جامعه ای که حوزه عمومی و خصوصی درهم تنیدگی ندارند، در جامعه ای که دولت مسلط بر جامعه است و آن را به حاشیه می راند، در جامعه ای که دولت در شرایط غیراستخراجی، ناتوان از تولید ثروت است، و نیز در جامعه ای که ماهیت نظم زور محور است، باید صحبت از دولت بدون هویت ملی کرد. ارتباط اندام وار بین جامعه و دولت وجود ندارد. جامعه کمترین رخنه را در ساختار دولت، طراحی سیاستهای دولت و چگونگی اعمال این سیاستها دارد. شکنندگی این حکومتها به جهت فقدان همین ویژگی است.

ایجاد ثروت تولیدی (سرمایه) نیازمند ارتباط شبکه ای دولت و جامعه به عنوان مرکز ثقل فعالیتها تولیدی است. این سبب می شود که دولت برای انجام وظایف خود کاملاً به حیات اجتماعی متکی شود. این به معنای آن است که مناسبات اجتماعی و کیفیت قوانین براساس الزامات اجتماعی هویت بیابند نه اینکه ملاحظات و الزامات سیاسی دولت آنها را به وجود آورد. پس پرواضح می شود که مردم خواهان نظم شوند برای اینکه تأثیرگذاری و جهت دهی به عملکرد دولت را تداوم بخشند و مستحکم سازند. اما برای اینکه تمامی اینها شکل بگیرند، سیستم اقتصادی می بایستی در راستای منافع جامعه حرکت کند نه اینکه به جولانگاه دولت تبدیل شود. در کشورهایی که تعامل دوگانه استقرار دارد، شاهد شکلهای متفاوت از سرمایه داری رفاهی هستیم که در آن حق مالکیت، تضمین امنیت شغلی براساس قوانین و نیازهای اجتماعی «شاه» هستند. در کشورهای خاورمیانه عربی سیستم اقتصادی چینی فزون تر از سرمایه داری خویشاوندی نمی باشد که در آن منابع جامعه در اختیار گروههایی قرار می گیرند که بدنه دولت را می سازند و بیشترین میزان تمرکز ثروت در بستر فقر فراوان شکل می گیرد. عرصه سیاسی قوانین خاص خود را به صحنه می آورد و عرصه اجتماعی هم فضای متفاوتی را تجربه می کند. به دلیل همین بی توجهی به الزامات بازار است که دولت در انزوای مطلق از جامعه سعی در اعمال کنترل اجتماعی می کند.<sup>۷</sup> دولت در چنین جوامعی در انجام وظایف خود ناتوان است و به همین دلیل نخبگان درصدد کسب رانت

هستند؛<sup>۸</sup> چون ثروت تولید نمی شود. برای اینکه دولتها تداوم و استقرار داشته باشد، نیازمند کنترل بر کشور در بستر اقدامات چندوجهی و بلندمدت می باشند<sup>۹</sup> که فقدان آن در خاورمیانه عربی مشهود است. دولت خود را در تعامل با جامعه قرار نمی دهد و گروههای اجتماعی و نیازهای آنان را نادیده می گیرد که این امر منجر به ضعف درونی می شود. این بدان معناست که دولت از طریق اعمال زور برهنه (غیرمشروع) تداوم می یابد، اما به لحاظ عدم دسترسی به انرژی اجتماعی و حمایت کلیت جامعه قادر به ایجاد شرایط و مولفه های لازم برای ایجاد ثروت، تقسیم عادلانه ثروت و حیات بخشیدن به کیفیت مورد نظر در رابطه با مناسبات اجتماعی نمی گردد. دولت کارآمد و قدرتمند باید از شرایط اولیه برای توسعه و یکی از پیش نیازهای آن در نظر گرفته شود.<sup>۱۰</sup> در کشورهای حاشیه خاورمیانه عربی که دارای سیستم سرمایه داری جهانی هستند، حتی برای شکل گیری توسعه وابسته شرط اولیه و کلیدی، یعنی یک دولت توانمند (دولتی که وظایف چهارگانه را در تعامل با جامعه حیات دهد) وجود ندارد. در خاورمیانه عربی به لحاظ عدم وجود تعامل بین جامعه و دولت، منابع موجود در جامعه قابل دسترسی نیستند. به لحاظ همین ضعف است که دولتها در این جغرافیا، راهی جز تکیه مطلق به منابع زیرزمینی نداشته و به تبع آن حساسیت شدیدی به تغییرات بین المللی نشان می دهند. اینکه صحبت از ماهیت غیرمردمی دولتها می شود به این معنا نیست که تصمیم گیرندگان از بطن جامعه در بسیاری از این کشورها به قدرت نرسیده اند، بلکه این نکته را می رساند که صاحبان قدرت کمترین دسترسی را به توانهای بالقوه جامعه داشته و به تبع آن از کمترین اقتدار برخوردارند. «اساساً هر دولتی در وهله اول منابع را از جامعه استخراج می کند تا با استفاده از آنها سازمانهای اداری، اجباری را به وجود آورد.»<sup>۱۱</sup>

آنچه در کشورهای خاورمیانه عربی به چشم می آید، این واقعیت است که دولت به لحاظ عدم تنیدگی با جامعه به شدت در انجام وظایف چهارگانه خود ناتوان است. حضور نیروهای اجتماعی در تمامی شکل‌های آن در بدنه ساختار سیاسی به شدت محدود است و امکان رخنه برای نیروهای اجتماعی در فرایند تصمیم گیری چه در مرحله طراحی سیاستها و چه در مرحله پیاده سازی خط مشیها وجود ندارد. دولت به ضرورت ناتوانی در کسب حمایت

اندام وار جامعه به طور طبیعی در تحقق وظایف ضعف فراوان نشان می دهد که این ویژگی در گستره وسیعی از کشورهای خاورمیانه عربی شایع است. دولت نمی تواند در این جغرافیا وظایف چهارگانه را انجام دهد؛ چرا که چهار نقص و ضعف عمده را به نمایش می گذارد. این کاستیهایی است که دولتهای خاورمیانه با آن دست به گریبان هستند. در جغرافیایی که دولتها مصون از رخنه جامعه می باشند، این چهار ضعف عمده ناگزیر متوجه دولتها می شود:

۱. رهیافتهای حکومتی فاقد مشکلات ربط و وابستگی متقابل هستند؛ ۲. در رابطه با تقسیم کارآمد فعالیتها و عملکردها با توجه به برتری نسبی، نهادهای اجتماعی و ساختارهای دولتی یکپارچگی را نمایش نمی دهند؛ ۳. منابع با توجه به احتیاج و گنجاندن همه نیروها و گروهها توزیع نمی شوند؛ ۴. اختصاص دادن در جامعه بدون در نظر گرفتن ارزشها، کارآمدی، هزینه ها و نیازها انجام می گیرد. این کاستی ها وجود دارند چرا که بنیاد اجتماعی دولت به شدت ضعیف است. انزوای اجتماعی دولت منجر می شود کمترین درون داد را از محیط عملیاتی که در آن مستقر است بدست آورد. این امر سبب می شود که موفق به کنترل اجتماعی در شکل تعاملی آن نشود که خود هسته اصلی چرایی ناکارآمدی دولت، فقدان مشروعیت دولت در این جغرافیا و بی ثباتی مزمن سیاسی - که هر اس دائمی ساختار قدرت سیاسی را از جامعه در پی دارد - باید در نظر گرفته شود.

### بقاء در برابر رفاه

سه تصویر از دولت می توان ترسیم کرد. می توان دولت را یکی از بازیگران کلیدی در جامعه تصویر کرد که تمامی جنبه های حیات را تحت تاثیر قرار می دهد. در این جا میزان نفوذ و اثرگذاری آن بستگی مستقیمی با کیفیت ساختاری قانونی، کیفیت وابستگی متقابل تمامی دیگر سازمانهای اجتماعی با دولت و ارزشهای مستقر در فرهنگ سیاسی جامعه دارد. دولت در این چارچوب قابل رویت در کشورهای خاورمیانه عربی نیست. دولتی با این ماهیت و ویژگی در این منطقه وجود ندارد. در جامعه ای که دولت از این نوع است از منابع جامعه برای پاسخگویی به نیازهای مردم و گروهها استفاده می شود. اما در خاورمیانه عربی دولتها از منابع

جامعه استفاده می کنند؛ نه در جهت برآوردن نیازهای طبیعی مردم، بلکه منابع علیه گروهها و ساختارهای مستقر در اجتماع استفاده می شوند تا قادر به این نباشد تا ناکارآمدی و ضعف های دولت را بیانگر باشند. تصویر دیگری از دولت وجود دارد و آن اینکه دولت ماهیت منفی دارد و نقش او در حیات دادن به جریانات و تحولات اجتماعی کم اهمیت است. دولت حضور دارد تا بر دیگر گروهها و ساختارها اعمال قدرت می کند اما جامعه در بطن خود جریانات و تحولاتی را سامان می دهد که اصولاً مورد خواست و علاقه حکومت نیست. در این جغرافیا دولت چه در طراحی سیاست ها و چه در پیاده سازی آنها کمترین درون داد را از جامعه دریافت می کند. به همین دلیل، می بایستی تنها به بخش معدودی در جامعه متکی باشد و در انزوای کامل اجتماعی و سیاسی در کلیت اجتماع می باشد. دولت با سازمانهای اجتماعی دیگر کنار نمی آید بلکه یا آنها را حذف می کند اگر قادر به آن باشد و یا اینکه آنها را به حاشیه می راند. دولت برای انجام این هدف از نهادها و ارگانهای دولتی استفاده می کند تا از حضور موثر سازمانهای اجتماعی دیگر که همسو با او حرکت نمی کنند، جلوگیری کند. در این چارچوب، دولت به طور مداوم در حال دعوا و منازعه با سازمانهای اجتماعی است. در صورتی که دولتی که در تعامل است، در عمل، به معنای این است که دعوای و نزاعهای «موجودیتی» تمام شده است و تفاوت ها در خصوص میزان ها است. در کشورهای خاورمیانه عربی ما شاهد دولت از نوع حذف کننده و غیرتعاملی هستیم. در این جوامع دعوای موجودیتی هنوز پایان نگرفته است و اغلب سازمانهای اجتماعی در برابر دولت ایستاده اند و به همین روی است که دولت به شدت وابسته به ساختارها و نهادهای قهریه است. در این جغرافیا تعامل وجود ندارد بلکه مبارزه ویژگی اصلی است.

نوع دیگری از دولت هم وجود دارد که باید حضور آن را بازتاب خواست قدرتهای خارجی و اصولاً یک نهاد بیگانه قلمداد ساخت. در این ملت، دولت وابسته است اما بر خلاف نوع تعاملی دولت که وابسته به جامعه است، این نوع دولت وابسته به منافع، ارزش ها و نیازهای قدرت های بیگانه است. از این نوع دولت هم در خاورمیانه عربی قادر به رویت هستیم. این گونه دولت ها کمترین دغدغه را نسبت به رفاه جامعه خود دارند. به همین دلیل،

در انزوای کامل اجتماعی هستند، در کمترین تعامل با جامعه خود هستند و نیز بسیار شکننده هستند. پس در تمامی کشورهای خاورمیانه دولت قابل رویت است. تفاوت در نوع حکومت نیست چون هیچکدام دولت های تعاملی نیستند بلکه تفاوت در آن چیزی است که موسوم به میزان حکومت کردن است؛<sup>۱۲</sup> این که چه میزان ظرفیت برای طراحی و پیاده کردن سیاست دارند. آنچه پرواضح است، این نکته است که دولت در خاورمیانه از ظرفیتی به شدت محدود برخوردار است. برای نخستین بار این هانتینگتون بود که از اهمیت توجه به دولت به عنوان یک ساختار اجتماعی خودمختار در رابطه با دیگر نهادها صحبت کرد. اما خودمختاری به معنای جدایی از جامعه نمی باشد، بلکه به این مفهوم است که دولت وابسته و تحت کنترل نیست و برای انجام وظایف اصلی خود وارد تعامل با جامعه می شود تا بتواند به کنترل اجتماعی موفق شود. دولت هنگامی موفق به انجام تعهدات خود می شود که پایگاه اجتماعی داشته باشد و دولتی که از چنین خصوصیتی برخوردار است، در درجه اول، در برابر نهادها و ارگانهای خود و سپس، در برابر جامعه خودمختار است. در کشورهای خاورمیانه عربی دولتها بر بسیاری از نهادها و ارگانهای خود نه تنها کنترل ندارند، بلکه در برابر آنها در عمل، ناتوان هستند. دستگاههای مرتبط با قوه قهریه در این جوامع در عمل، دولت در دولت هستند. از آنجایی که دولتها پایگاه اجتماعی ندارند، فاقد صلابت و مشروعیت و ظرفیت برای استقرار اقتدار خود هستند. در این جوامع دولت ها فاقد ظرفیت لازم برای ارائه خدمات به مردم هستند. بدین روی، آنها مجبور هستند در برابر ساختارها و نهادهای دارای توان قهریه عقب نشینی کنند. چون دولت نمی تواند خدمات ارائه دهد، فاقد توان دادن تشویقی و یا تنبیهی به مردم جامعه در رابطه با عملکردهای اجتماعی آنها است. دولت چون توان لازم برای ارائه خدمات ندارد، ناگزیر تنها معطوف به یک هدف نهایی می شود؛ که آن اصل بقا است. در کشورهایی که رابطه دولت و جامعه ماهیت تعاملی دارد، دغدغه اصلی دولت ارائه خدمات و ایجاد رفاه است؛ چون خطری متوجه ساختار قدرت سیاسی نیست. اما در جوامعی که ماهیت روابط دولت و جامعه تعاملی نیست و تحکم دولتی از بالا به پایین ویژگی حاکم است، دولت به ضرورت واقعیات و شرایط فقط و فقط قدرت، به بقا فکر می کند. در این چارچوب، روابط



مبتنی بر اجبار وجود دارد. این امر بدان معنا است که روابط مبتنی بر تعامل، روابط مبتنی بر اقتدار و روابط مبتنی بر الزامات بازار قابل رویت نیست. در جوامعی که ماهیت حیات تعاملی است، هدف دولت کنترل بر روابط اجتماعی است. در اینجا دولت واقعیات را می‌سازد؛ در حالی که در خاورمیانه عربی واقعیات نه به وسیله دولت توسط دیگر سازمانهای اجتماعی ساخته می‌شوند که در تعارض مستقیم با دولت هستند. قرائت حاکم در اجتماع قرائت دولت نیست، بلکه قرائت دیگر ساختارها و نهادهای اجتماعی است. در جوامع تعاملی عملکرد دولت از تنبیه به رفاه و ارائه خدمات تحول یافته ولیکن در جوامع خاورمیانه عربی دولت هنوز در مرحله تنبیه است. در جوامعی که ارائه خدمات راهی است که دولت برای کنترل اجتماعی دنبال می‌کند، دولت از مرحله خفقان به مرحله حقوق رفته است. در خاورمیانه عربی دولت همچنان در مرحله تنگ کردن فضای زیست مردم است و کمترین دغدغه‌ای در خصوص حقوق نشان نمی‌دهد. در این جغرافیا دولت‌ها «قابل رویت» نیستند. به همین روی، اقتدار ندارند. در مقابل، در جوامعی که دولت در مرحله پذیرش و احترام به حقوق افراد و ارائه خدمات است، قادر به معنا دادن به پدیده‌ها و هویت دادن به آنها است. این به معنای آن است که دولت دارای اقتدار است؛ چون از توان هویت بخشی بهره‌مند است و قادر به این است که دیگر سازمانهای اجتماعی را به پذیرش معنا بخشی خود رهنمون سازد. دولت خصلت تولید کننده می‌یابد. در اینجا صحبت از حکومت کردن به معنای ساختارهای سیاسی و مدیریت نیست، بلکه توجه به کنترل اجتماعی و به عبارتی کنترل رفتار دیگران است.<sup>۱۴</sup> در این شکل از دولت روابط بین اجتماع و دولت شبکه‌ای است؛ چرا که خواست دولت از اجتماع اطاعت نیست و روابط مبتنی بر قدرت به روابط مبتنی بر اخلاق تبدیل می‌شوند که به معنای درهم تنیدگی منافع جامعه و دولت است.<sup>۱۵</sup>

در قرون وسطی تأکید بر قدرت رهبران کلیساها بود. توماس هابز قدرت دولت را معطوف به نظم طبیعی کرد. ماکیاولی از ترس از دولت صحبت به میان آورد. بعد صحبت از منطق دولت شد. در قرن نوزدهم مفهوم عقلانیت دولت مطرح شد. اما امروزه دولت در جوامع توسعه یافته به ایفای نقش خدمات‌رسانی و حیات دادن به رفاه پرداخته است. در خاورمیانه

عربی دولت در شکل وجود دارد که ماکیاولی آن را ویژگی مشخص و ضرورت چرایی وجود دولت می دانست. در این جغرافیا دولت همچنان خصلت تحکم محور دارد و روابط مبتنی بر اخلاق قابل رویت نیست. به همین دلیل است که اصل ارائه خدمات حیات نیافته است و همچنان دغدغه اصلی اصل بقای دولت است که حاکمیت دارد. دولت ویژگی اجتماعی ندارد، بلکه خصلت تحکم گرایانه را به نمایش می گذارد. بدین علت است که سازمانهای اجتماعی به هیچ روی قادر به نفوذ در دولت و استفاده از آن به عنوان عرصه تحقق خواستها و نیازهای خود نیستند. عرصه سیاسی نه تنها قابل نفوذ به وسیله عرصه اجتماعی نیست، بلکه در انزوای کامل از آن عمل می کند. عرصه سیاسی فقط جولانگاه نخبگان حاکم می باشد و خواستهای اجتماع فرصت رویت پیدا نمی کنند چرا که دولت تنها براساس ملاحظات حکومتی رفتار می کند و اصل بقا به جلوه گری می پردازد. در خاورمیانه عربی دولت همچنان براساس روابط مبتنی بر قدرت عمل می کند و کمترین توجهی به ضرورت توجه به ایجاد رفاه در تمام سطوح دارد. در این منطقه هنوز «نوگرایی روانشناختی» در ساختار قدرت سیاسی ورود نکرده است و به همین روی است که ذهنیت دولت همچنان جامعه را به عنوان دشمن نگاه می کند و خود را در تقابل می یابد که این منجر به عدم تأثیرگذاری ارزشهای اجتماعی در فرایند تصمیم گیری دولت می شود. کمترین رخنه ای از سوی جامعه در ساختار قدرت سیاسی قابل رویت است و این به خوبی بیانگر این است که چرا دولت در انجام وظایف چهارگانه خود از این چنین ضعف و ناتوانی در خاورمیانه عربی برخوردار است.

### رؤیت ناپذیری حاکمیت منفی و مثبت

دولت باید به عنوان یک وسیله نگریسته شود؛ چرا که یک مجموعه از وظایف و مسئولیتها را متجلی می سازد. ولیکن واقعیت مشهود در کشورهای خاورمیانه عربی این است که دولت به عنوان یک غایت و نهایت ترسیم شده است. دولت حیات یافته است تنها به صرف اینکه می بایست وجود داشته باشد. نظام سیاسی به لحاظ اینکه به عنوان یک غایت تصور می شود شرایطی را شکل می دهد که آن را به شدت غیرقابل رخنه در رابطه با جامعه

می‌سازد. این عدم‌رخنه بوسیله سازمانهای اجتماعی داخلی به ضرورت دولت را مستعد نفوذ و تأثیرگذاری بوسیله کشورهای قدرتمند خارجی می‌سازد؛ این به معنای آن است که اعضای خارج از جامعه ملی به طور مستقیم و اقتدارگرایانه شرکت در... هم تخصیص ارزشهای اجتماع و یا بسیج حمایت برای اهداف می‌کنند.<sup>۱۷</sup> پرواضح است دولتی که فاقد مبنای اجتماعی است و کمترین تعامل را با جامعه‌ای که در آن مستقر است، به نمایش می‌گذارد برای تحقق اصل بقا راهی جز پذیرش نفوذ عوامل خارج از محیط عملیاتی را ندارد. با توجه به این نکته است که می‌بایستی بیان کرد که کشورهای خاورمیانه عربی به لحاظ فقدان ظرفیت - که برآمده از عدم وجود مشروعیت اجتماعی است - از کمترین امکان برخوردار هستند تا وظایف چهارگانه خود را بتوانند انجام دهند. با توجه به اینکه حاکمیت یک واقعیت تجربی است، باید به این نکته معترف شد که در کشورهای خاورمیانه عربی «حاکمیت» به شکل گسترده آن وجود ندارد، چرا که حاکمیت بازتاب یک چارچوب توافق شده بین سازمانهای اجتماعی در داخل کشور است.

حاکمیت در شکل منفی یعنی آزادی از مداخله خارجی است و در شکل مثبت آن به معنای توانایی دولت در تهیه کالاهای مورد نیاز مردم است.<sup>۱۸</sup> در این منطقه، حاکمیت در هر دو شکل آن به شدت غیرقابل رؤیت است. وقتی از بحران دولت در خاورمیانه عربی صحبت می‌شود، در واقع توجه معطوف به نخی است که ناتوانی در حیطه داخلی در تمامی ابعاد آن را به ناتوانی در برابر کشورهای خارجی و فرصت‌دهی به آنان برای دخالت متصل می‌کند.<sup>۱۹</sup> پس می‌توان بیان داشت تعریف تجربی و وبری از دولت را در خاورمیانه عربی شاهد نیستیم. در محیطی که دولت ظرفیت لازم و مشروعیت مورد نیاز برای تحقق وظایف را برای خود متصور نمی‌یابد، به معنای آن است که گسل فزاینده‌ای بین ماهیت خواستها و اولویتهای جامعه و دولت وجود دارد. دولت فاقد هویت اجتماعی و سازمانهای اجتماعی منفصل از دولت می‌باشد.

در اینجا می‌توان از چهار نوع حاکمیت صحبت کرد تا تعریف وبری از دولت به مفهوم اجتماعی آن صحت‌هنجاری پیدا کند. یک نوع از حاکمیت موسوم به حاکمیت مبتنی بر قانون

بین‌المللی است که صحبت از برابری حقوقی دولت‌ها می‌کند. این نوع حاکمیت بعد بین‌المللی دارد و در کتابهای حقوقی و قوانین بین‌المللی ذکر شده است که تمامی دولت‌ها می‌توانند ادعا کنند که از آن برخوردار هستند. نوع دیگر حاکمیت همانا حاکمیت به مفهوم وستفالی آن است که مبتنی بر سرزمین است و عدم مداخله خارجی را می‌طلبد. در کشورهای خاورمیانه عربی به دلیل اینکه دولت بی‌بهره از تنیدگی با دیگر سازمانهای اجتماعی و بی‌علاقه و در عین حال ناتوان از برآوردن خواسته‌های مردم است، پرواضح است که به شدت استعداد کنار آمدن با کشورهای قدرتمند را به معرض نمایش می‌گذارد و برای تداوم بقای خود به راحتی منافع ملی را فدای منافع و ساختار قدرت سیاسی می‌کند. دیگر نوع حاکمیت را باید حاکمیت داخلی نامید که مبتنی بر توانایی در کنترل موثر و کارآمد در محدوده کشور است. در این نوع حاکمیت، کنترل ظرفیت سازمان دهی مناسبات اجتماعی و برقراری نظم برخاسته از توجه مردم به قوانین است.

شرایط در کشورهای خاورمیانه عربی به وضوح نشان می‌دهد که عرصه سیاسی کمترین نقشی در شکل دادن به ماهیت تعاملات و مناسبات در عرصه اجتماعی ندارد. ارزشهای حکام که در حیطه عرصه سیاسی یکه تازی می‌کنند در عدم هماهنگی و تطابق با ارزشهای مردم در عرصه اجتماعی است. نوع دیگر حاکمیت همانا حاکمیت وابستگی متقابل است که بیانگر توانایی دولت در کنترل ایده‌ها و اطلاعات، کالاها و انسانها در گستره کشور است. به دلیل اینکه روبا در خاورمیانه عربی کمترین همسویی را با مولفه‌های زیربنایی از خود نشان می‌دهد، می‌توان به راحتی درک کرد چرا دولت در این جغرافیا از ماهیت متنی برخوردار نیست. دولت زمانی که از این ویژگی برخوردار نیست، قابل فهم است که چرا «کارآمدی» و «مسئولیت»<sup>۲۰</sup> به عنوان دو رکن حیات بخش دولت بهره‌مند از حاکمیت وجود ندارند. هر زمان دولت نیازها را مورد توجه قرار ندهد، حمایت بدنه جامعه را بدست نمی‌آورد و تعداد کثیری هم بی‌تفاوت می‌شوند. این به معنای آن است که جامعه منابع مستقر در محیط عملیاتی را به سازمان اجتماعی که دولت نامیده می‌شود منتقل نمی‌کند. در چنین حالتی دولت بی‌بهره از ظرفیت لازم برای تحقق چهار وظیفه اصلی و اساسی هر دولت یعنی ایجاد ثروت سرمایه،

توزیع ثروت، سامان دهی به مناسبات اجتماعی و ایجاد نظم مبتنی بر قانون اجتماعی می‌گردد. در یک چنین فضایی صحبت از حاکمیت وستفالی حاکمیت داخلی و حاکمیت وابستگی متقابل بی معنا جلوه می‌کنند؛ چرا که در عمل، آنها وجود ندارند. در جامعه ای که دولت کارآمد نیست پرواضح است که تنیدگی اجتماعی به دلیل فقدان حمایت، وجود ندارد. در فضایی که مسئولیت از جانب دولت نیست به این معنا می‌باشد که دولت در تعارض با اجتماع قدم بر می‌دارد و سعی در توازن آن دارد. در خاورمیانه عربی چون مسئولیت و کارآمدی دولت قابل رویت نیست نباید صحبت از حاکمیت به مفهوم وبری آن کرد، بلکه باید تأکید بر رخنه ناپذیری اجتماعی دولت کرد. جامعه از دولت منفصل است و اثرگذاری و حیات بخشیدن به سیاستها و چگونگی اجرای سیاست را ندارد؛ دولت یک مقوله متفاوت از جامعه است و در تقابل با آن گام بر می‌دارد.

### سخن پایانی

یکی از برجسته ترین ویژگیها در خاورمیانه عربی همانا ماهیت دولت و عملکرد آن است. خصلت غیر اجتماعی دولت و ضعف ظرفیتی سبب شده که دولت در این جغرافیا ناتوانی فزاینده و تحقق وظایف چهارگانه را به نمایش بگذارد. دولت به عنوان سمبل روبنا فاقد هویت اجتماعی است. به دلیل وجود رابطه تحکم محور، عدم وجود تعامل بین دولت و جامعه به طور کامل محرز است. عدم تنیدگی بین اجتماع و دولت، عرصه سیاسی را به طور کامل، متمایز و مجزا از عرصه اجتماعی نموده است که این امر سبب حیات بخشیدن به رخنه ناپذیری ساختار قدرت سیاسی گشته است. در جغرافیای خاورمیانه عربی به لحاظ وجود این ویژگیها، دولت در انزوای اجتماعی است. دولتهای ناکارآمد، غیرمسئول و با ظرفیت های محدود در گستره این جغرافیا، سمبل و نماد رخنه ناپذیری و چرایی تقابل مداوم اجتماع و دولت باید در نظر گرفته شوند. دولتها در این منطقه به ضرورت ماهیت تنها معطوف به اصل بقا هستند و ضرورتی برای ایجاد رفاه نمی یابند. دولتها رخنه ناپذیر هستند؛ چرا که فاقد هویت اجتماعی می باشد و در همین چارچوب باید گفت که دولتها ناتوان در انجام وظایف و ناکارآمد هستند چرا که رخنه ناپذیر هستند.

1. Charles Lindblom, *Politics and Markets: The World's Political-Economic Systems*, New York: Basic Books, 1977.
2. Robert A. Nisbet, "Introduction: The Problem of Social Change," in: Robert Nisbet (ed.), *Social Change*, Oxford: Basil Blackwell, 1972.
3. Guenther Roth, "Personal Rulership, Patrimonialism and Empire-Building in the New States," *World Politics*, Vol. 20, No. 2, January 1968, p. 195.
4. Shahrokh Akhavi, *The Middle East: The Politics of the Sacred and Secular*, London: Zed Books, 2009, p. 10.
5. David Easton, *A Systems Analysis of Political Life*, New York: John Wiley, 1965.
6. Eric Wolf, "Inventing Society," *American Ethnologist*, Vol. 15, No. 4, November 1988, p. 752.
7. Peter Self, *Government by the Market? The Politics of Public Choice*, Boulder, Colo; West view Press, 1993.
8. E. Wayne Nafzinger and Juha Auvinen, "Economic Development Inequality War and State Violence," *World Development*, Vol. 30, No. 2, 2002, pp. 153-163.
9. Derick W. Brinkerhoff and Jennifer M. Brinkerhoff, "Governance Reforms and Failed States: Challenges and Implications," *International Review of Administration Sciences*, Vol. 68, No. 4, 2002, p. 513.
10. P. Evans, *Dependent Development: The Alliance of Multinational State and Local Capital in Brazil*, Princeton, N. j.: Princeton University Press, 1979, p. 11.
11. T. Skocpol, *State and Social Revolution: A Comparative Analysis of France, Russia and China*, New York: Cambridge University press, 1979, p. 29.
12. Samuel P. Huntington, "Political Order in changing Societies," New Maren, Conniyale University Press, 1968, pp. 1-2.
13. Samuel P. Huntington, "Political Development and Political Decay," *World Politics*, Vol. 16, No. 3, April 1965, pp. 386-387.
14. M. Foucault, "The Subject and Power," in: J. Faubion (ed.), *Power: Essential Works of Foucault 1954-1984*, Vol. 3, New York: New Press, 2000, p. 326.
15. N. Rose, "The Politics of Life Itself," *Theory, Culture and Society*, Vol. 18, No. 6, 2001, p. 6.
16. Alex Inkeles and David H. Smith et al., *Exploring Individual Modernity*,

New York; Clumbia University Press, 1983.

17. James N. Rosenau, "Pretheories and Theories of Foreign Policy," in: R. Barry Farrell (ed.), *Approaches to Compartive and International Politics*, Evanston, IL: North Western University Press, 1966.

18. Robert H. Jackson, *Quasi-States: Sovereignty, International Relations and the Third World*, Cambrige: Cambrige University Press, 1993, pp. 27-29.

19. Yezid Sayingh, "Confronting the 1990s: Security in Devleopment Countries," *Adelphi Paper*, No. 251, Summer 1990, London: International Institute for Strategic Studies, p. 6.

20. Gerard Kreijen, *State failure, Sovereignty and Effectiveness*, Leiden: Martinus Nijhoff Publishers, 2004, p. 90.